

تابستان ۱۳۹۸

نویسنده: حمیدرضا جعفریان



کمپنی خرمسرای سلطان

به نام آنکه تمام عالم از اوست

نمایشنامه کمدی حرمرای سلطان

نویسنده: حدیث سیرجانیان

۲۵ تیرماه ۱۳۹۸

((مینویسم به سبک خودم برای شما))

حرف های نویسنده: این نمایشنامه کاملا ساخته ذهن من بوده و هدف از نوشتن این اثر فقط خندانند است اشخاص درون نمایشنامه هیچکدام در تاریخ جهان هم وجود نداشته ، امیدوارم از خواندن آن لذت ببرید

(هرگونه کپی برداری از متن ، اجرا و یا خوانش بدون مجوز کتبی نویسنده پیگیرد قانونی دارد و مطابق قانون با متخلفین به شدت برخورد خواهد شد)

موضوع نمایشنامه: یک کشور دور افتاده در غرب جهان است که کسی جز مارکوپلو به انجا سفر نکرده سلطنت این کشور به دست سلطانی است که فرزند پسر ندارد ولی ۱۰۱ دختر دارد شخصیت منفور این داستان خود اوست که دست از هوسبازی و خوشگذرانی برنمیدارد در حالی که کشورش در حال نابودی است و مردم در حال اعتراض هستند و حکومتش رو به پایان است اما او همچنان به دنبال زنی است که

برایش فرزند پسر به دنیا بیاورد . نویسنده این نمایشنامه قصد دارد موضوعاتی نظیر بی عدالتی ، زورگویی ، تبعیض جنسیتی ، بی لیاقتی و رشوه گیری ، خودخواهی و را در قالب طنز بیان کند

کاراکترها:

۱-سلطان (سلطانی است زورگو و ظالم ، در عین حال ترسو به طوری که از یک سوسک سیاه و کوچک هم میترسد در طی این داستان او فقط خواهان فرزند پسر و جانشین است و جز خوش گذرانی کار دیگر ندارد)

۲-معصوم سلطان (اولین زنی که سلطان با او رابطه داشته و ثمره ازدواجشان زیبا سلطان بوده . تا تقی به توفی میخورد گریه و زاری میکند جوری که کل قصر را اب برمیدارد ، وی خوب بلد ظاهرش را حفظ کند و خود را به مظلومی بزند برای همین سلطان از ترسش هرگز نتوانست ازدواج کند و ارتباطش را به صورت پنهانی با زنان حرمسرا حفظ کرد)

۳-عجوزه سلطان (مادر سلطان پپ است پیرزنی فرسوده و قلیپده که پایش لب گور است و باز هم دست از فتنه کاری برنمیدارد و از سر لُج با معصوم سلطان هر هفته شماری دختر به اتاق سلطان میفرستد)

۴-سنبل خان (خدامه قصر است در رشوه گیری حرف اول را میزند وقتی حرف از پول باشد سنبل جانش را هم فدا خواهد کرد)

۵-نازخاتون (سوگولی جدید که از ناز و ادا کم نمی آورد هدف او فریب سلطان است)

۶- سبیل خان (اشپز قصر است- یک مرد بزرگ هیکل با سبیل های پر پشت او با تمام وجودش برای سلطان غذا میپزد)

۷- زیبا سلطان (دختر ارشد سلطان است سنش بالا رفته و هنوز موفق به ازدواج نشده به تازگی عاشق و دلبسته جناب مارکو شده هر چند این عشق یک طرفه است)

۸- عفیفه سلطان (دختر دوقلو سلطان است با قل دیگرش هر روز و هر ساعت جر و بحث دارد و بیشتر این ماجراها از زیر سرش میگذرد)

۹- عفیفه سلطان (دختر دوقلو)

۱۰- مارکوپولو

۱۱- نگهبان

۱۲- نگهبان

۱۳- دلچک

۱۴- ماساژور (یک چهل مرد است که مرتب حرف های سلطان را تکرار میکند)

۱۵- بلبل خان (خدامه)

۱۶- وفا خاتون (خدامه معصوم سلطان)

۱۷- سفیر

۱۸- وزیر اطلاعات

۱۹- وزیر مرزبانی

۲۰- وزیر بودجه

۲۱- وزیر فناوری

۲۲- وزیر اداری

۲۳- وزیر امور مجلس

۲۴- گزیده خاتون

۲۵- چمن خاتون

۲۶- عایشه خاتون

۲۷- جادوگر

۲۸- معترض

۲۹- معترض

صحنه - برای به صحنه کشاندن این نمایشنامه به پلاتو بزرگ نیاز است اکثر صحنه ها در اتاق سلطان رخ میدهد.

(نور می آید یک نفر از پشت صحنه شعر میخواند و دیگری ضرب میزند روی صحنه سلطان پیپ و سنبل خان در حال جر و بحث هستند اما صدا برای تماشاچیان صامت است)

یکی بود یکی نبود
غیره خدای مهربون
هیچکی نبود ...
پادشاهی بود که درقصری
حکومت میکرد ..
همش نگاهشو اینور و اونور
میکرد..
یکی از همین روزها که داشت
صحبت میکرد ..

(صدای معصوم سلطان از بیرون صحنه شعر را قطع میکند سلطان پپ و سنبل خان
قائم میشوند)

معصوم سلطان- سلطان ...سلطان جانم! عشقم! نفسم (میبیند که سلطان نیست) اه اه
اینجا چه بوی بدی می آید مثل اینکه یه بچه خراب کاری کرده وع،
این هم معلوم نیست کدام زیر گلی رفته است.
همش به موضوع مملکت رسیدگی میکند حواسش به من نیست (با گریه

صحنه را ترک میکند)

سنبل خان- (درحالی که با سلطان پیپ گوشه ای از سالن قایم شده اند بو میکشد)

کاره تو بود ؟

سلطان - حرف دهنتم را بفهم پیشعور . بعدشم مگر حس نداری که بفهمی بادی از تو خارج شده یا نه !

سنبل- ببخشید سلطانم همش تقصیر سیبیل خان است و غذاهای باد دارش . بگذریم برنامه ی امروزتان چیست و چه قراری برای امشبتان دارید

سلطان- با سوگولی ام میگذرانم ..

سنبل- کدام ؟

سلطان- (کمی فکر میکند) ناز بانو . فقط اگر سرت را میخواهی این بار بیشتر دقت کن او را از درب پشت وارد کنید مبادا معصوم سلطان باز هم بفهمد وگرنه اینقدر اشک میریزد که تمام قصر را اب بر میدارد و روی سرمان خراب میشود

سنبل- چشم سلطانم شما خیالتان تحت تحت .

سلطان- میتوانی بروی

سنبل- سلطانم

سلطان- هوم...

سنبل- سنبل به قربانت...

سلطان- میشنوم

سنبل- ای شاه شاهان ...مرد مردان .. سلطان سلطانان

سلطان-بس است دیگر بگو!

سنبل-بگویم

سلطان-بگو

سنبل-چیز است

سلطان-چیز؟ حرفت را بزن و برو سلطان گرفتار است

سنبل-همینجوری خشک خشکی که نمیشود

سلطان-یعنی چه

سنبل-سنبل به فدایت خودت که میدانی چقدر سخت است بی صدا و یواشکی سوگلی

را شبانه از حرمسرا در آورد

سلطان-صد البته یک دقیقه صبرکن الان چربش میکنم

سنبل-به روی چشماتم

سلطان-نگهبانان...نگهبانان داخل شوید

سنبل-ای کلک شما هم سکه هایتان را قایم میکنید

نگهبانان-بله قربان

سلطان-ایشان را تا دم درب همراهی کنید

نگهبانان-چشم سلطانم(سنبل را میگیرند و به سمت خروجی میکشند)

سنبل-سلطانم...سلطانم...مگر چه خواستم؟

سلطان-خدمه ی پول پرست. مگر مزدت کم است! مگر گرسنه ماندی این همه حرص

و طمع برای چیست باید خدا رو شکر کنی که در قصر من خدمت میکنی

(نگهبانان و سنبل خارج میشوند. تاج و کلاه گیشش را در می آورد)

سلطان-هوف.. بگذاریم کمی سرمان هوا بخورد بخدا که از دست این سوگلی ها و اهالی قصر تاسی گرفتم! جوانی ام رفت...

(صدای پشه. محکم به سرش میزند. صدای پشه مجددا با دو دست یکی پس از دیگری به سرش میزند)

سلطان-نگهبانان نور را ببندید و موسیقی مورد علاقیان را پخش کنید سلطان میخواهد چرت بزند و استراحت کند

(نور میرود موسیقی برعهده کارگردان. بعد از چندثانیه نور می آید و دختران دوقلو اش وارد میشوند)

نگهبان-عفیفه سلطان و عفریته سلطان وارد میشوند
عفریته - (گریه میکند)

سلطان-(اداشو در میاره) ای خدا باز چه شده دخترها!
عفریته-عفیفه سلطان من را ازار میدهد پدرطاقتم به سر آمده
عفیفه-دروغ میگوید پدر باور نکنید حرف این عفریته را

سلطان-باز سره چه! باز چه اتفاقی افتاده دخترها

عفریته-به سبیل های من حسادت میکند در خواب و بیداری قصد دارد ان را ببرد

عقیفه-دروغ میگوید!

سلطان-ببرد!؟

عفریته-پدر جان مرا از دست این شرور نجات دهید امنیت سبیل ها و زیبایی در

خطر است (گریه میکند)

عقیفه-(ادایش را در می آورد) خود شیرین! با این کارها نمیتوانی مرا نزد پدر خراب کنی

!

سلطان-وای اگر به ۱۵ سال پیش برمیگشتم اسم شما را جا به جا میکردم

عقیفه ، عفریته

دخترانم شما هردو خواهر هستید زود روی همدیگه رابوسید اشتی کنید و بروید

پدرتان کلی کار دارد و باید به اوضاع مملکتش رسیدگی کند که از هرچیزی واجب تر

است درسته است ؟

هردو -درست است پدر اما ما ۲۶سالمان است

سلطان-ای وای که ترشیدید

(هر دو روی هم را میبوسند دست در دست خارج میشوند)

خواننده-سلطان با خود گفت که

باید این درد را چاره کنم

شوهری نصیب این دخترهای بیچاره کنم

صدا از پشت صحنه می آید- اما کو شوهر!

در جواب- راستم میگیا

سلطان- خب برویم به سراغ اوضاع مملکت (نامه هایی که امروز به دستش رسیده را باز میکند)

خب ملت همچون کشور همجوار، خواستار نان رایگان!

بیخود کردن پدرسوخته ها!

رییس خزانه خر بیار باقالی بار کن دیشب به صورت نامحسوس با چند درشکه طلا و دلار از مملکت خارج شد. بیخود کرد ما را در سود خود شریک نکرد و بی خدا حافظی رفت!

(خمیازه میکشد) نگهبانان وزیر وزرا را صدا کنید بگویند سلطان شما را خواسته

نگهبانان- اطاعت میشود

(سلطان کمی فکر میکند- درب کوبیده میشود)

سلطان- بیا بید

همگی - درود بر مرد مردان ...سلطان سلطانان ...

سلطان- باید راجب چند نکته مهم صحبت کنیم

همگی- در خدمتیم سرورم

سلطان-اول بگوئید این روزها مشغله تان چیست

وزیر اطلاعات-عمو زنجیر باف سرورم

سلطان-عمو زنجیر باف ؟

سفیر-بله

سلطان-اقایان این دیگر چیست ؟

وزیر مرزبانی-اجرا کنیم اقایان

سفیر-عمو زنجیر باف

وزیر برنامه بودجه-بله

وزیر اداری و استخدامی کشور-زنجیر منو بافتی

وزیر امور مجلس-بله

وزیر فناوری-پشت کوه انداختی

وزیر دارایی-بله

سفیر-بابا اومده ؟

وزیر دارایی -چی چی آورده

وزیر امور مجلس-نخود و کشمش

سفیر - با صدای چی

وزیر مرزبانی - با صدای گاو

سلطان - جمع کنید این مسخره بازی را (داد میزند)

وزیر اطلاعات - سرورم آرام باشید بر اعصابتان مسلط باشید

سلطان - مسخرشو در آوردین دیگه ، وزیر مرزبانی رییس خزانه کشور دیشب با طلا و دلار از کشور خارج شد شما چه اقداماتی کرده ای ؟

وزیر مرزبانی - درست است سرورم ابتدا دعای عاقبت بخیری برایشان کردم بدرقه ایشان کردم و آب پشت سرشان ریختم

همگی - باریک

سلطان - خب ؟ دیگر چه کردی ؟

وزیر مرزبانی - دیگر دیگر اهان یادم آمد با او و خانواده اش خدا حافظی کردم همگی - خدا حافظش

سلطان - خب سفیر تو بگو از آخرین سفرت

سفیر - بله سلطانم طبق خواسته خودتان من به کشور که سفر کردم و حاصل این سفر سلفی با بانو یانگوم کاما سوسانو و جناب آقای جومونگ بود

همگی - افرین

سلطان - بروید بیرون (خشمگین میشود - وزیر وزرا میترسند و باعجله خارج میشوند)

حیف که همه شما از قوم و خویش هستید و گرنه همتان را اخراج میکردم بی مسوولیت ها ! هوف

(درب کوبیده میشود)

سلطان- وای خدای من! بازچه خری است ؟ (داد میزند)

نگهبانان- والده یتان عجزه سلطان اجازه ورود میخواهند

سلطان - ای وای ، باشد بیاید ...

سلطان-سلام والده ام ..خوش آمدید..میگفتید جلوی پایتان قاطری را سر میزدند

عجزه- لازم نیست .برایت یک خبر آورده ام .

سلطان-خوش خبر باشید والده

عجزه-چچه ات به دنیا آمد

سلطان -کدامش ؟

عجزه-همان که گلفا خاتون سرش باردار بود

سلطان-گلفا خاتون ؟

عجزه-بله

سلطان-گلفا خاتون دیگر کیست ؟

عجزه-نیشناسی ؟

سلطان-خیر

عجزه-مادر فرزندات است من باید بگویم کیست !

سلطان-(کمی فکر میکند)اهان یادم آمد ...همان خاتونی فیلیپینی که نه ماه پیش با او

ملاقات داشتم همانی که چشم هایش به اندازه تخمه کدو بود؟

عجوزه-اری همان !

سلطان-الهی سلطان به فدای دو چشمانش. دستور دهید همین الان نوزاد را ختنه کنند و نزدمان بیاورند که سلطان دیگر تاب و طاقت ندارد از این سر قصر تا ان سر قصر را گل باران کنید و برای خاتون طلا و پارچه هایی آماده کنید باید زحمتش جبران شود
عجوزه -نمیشود

سلطان-یعنی چه والده ام

عجوزه-نوزاد ختنه نمیشود

سلطان-برای چه ؟ نکند هنوز زود است ؟

عجوزه-خیر یعنی این هم دختر است ...

سلطان -نَهههههههه! خدایا بس است دیگر. من که صد و یک دختر دارم صد و دومیش برای چه بود ...شوهر برایشان چطور پیدا کنم بعدشم ارث و ورثه چه میشود من یک سلطانم باید نسلم منقرض نشود ...

عجوزه-تلاشت را بیشتر کن پسر من نا امید نشو به قول شاعر در نا امیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است. نوزاد را بیاورم به دیدارتان ؟
سلطان-خیر والده وقتم پر است بگذارید هفته دیگر با بقیه نوزادان متولد شده ام بیاورید .

عجوزه -فرداشب مراسم انتخاب خاتون هاست فراموش نشود قبلش به سنبل میسپارم که البوم را نزدت بیاورد وقت را نمیگیرم پسر
سلطان-از دیدارتان بسیار بسیار مسرور شدم

(عجوزه خارج می شود)

سلطان-خدایا درهای رحمت را بگشا. مگر میشود شاه زاده ای بعد از من نباشد پس
این تخت و تاج چه میشود

خواننده-سلطان پس از اندی، شد اندوهگین

چه کنم چیکار کنم

کدوم دردو چاره کنم!

نمیدونم که برای دخترام بایدشوهر پیدا کنم

یا اینکه مادر شاهزاده ام را پیدا کنم

خدای من تو بگو

چیکار کنم

کدوم دردمو چاره کنم

(زنگ قدیمی)

سلطان-بیا سبیل خان بیا که به موقع امدی جانم

سبیل خان-امدم سلطانم... امدم شاخ شمشادم

سلطان-باز برایمان چه پختی

سبیل خان-حدس بزید

سلطان-اب ماهی ؟

سبیل-خیر سلطانم

سلطان-بادمگون ؟

سبیل-ابدا سلطانم

سلطان-للك ؟

سبیل-نه...

سلطان-خورشت وحشت یا شایدم ساجمه پلو

سبیل-مگراینجا پادگان ۰۵ کرمان است که چنین غذاهایی یافت شود

سلطان-خیلی خب !اب داغک با پیاز

سبیل-نوج...

سلطان- سلطان خسته شد بس است دیگر چه کوفتی پختی

سبیل-سبیل به فدایت برایتان یک غذای معجزه آسا ساخته ام

سلطان-نامش چیست .

سبیل-خساک

سلطان-خساک ؟ فایده اش چیست

سبیل-(یک کاغذ بلند بالا از جیبش در می آورد و شروع میکند به خواندن)

از فواید آن (صدای سانسور می آید) مردان نام برد اگر میخواهید پسر دار شوید فقط کفایت طی یک مدت کوتاه از این خوراکی استفاده کنید صد در صد جواب میدهد ، از دیگر فواید خساک میتوان

سلطان-بس است .سلطان به فدای تار تار سیل هایت (به او انعامی میدهد)
سیل -خدانکند .نگهبانان نگهبانان غذاها را وارد کنید سلطانمان گرسنه است

(نگهبانان خوراک را با گاری وارد میکنند)

سیل-هی تو چاقالو سر ظرف اول را بردار
سلطان-ای چه بد ریخت است این دیگر چیست
سیل-یک خوراک دریایی است گفتم که خساک .از جنوب کشور به دستمان رسیده
است سرورم

سلطان-جمعش کنید نمیتوانم این را بخورم

سیل-سلطانم

سلطان-بلی

سیل-مگر شما صد و یک دختر ندارید ؟

سلطان-اری .. دارم تا دقایقی پیش صد و دومی اش هم متولد شد

سیل-ای وای .مگر شما فرزند پسر و وارث این تخت و تاج نمیخواهی

سلطان-اری میخواهم

سبیل-پس باید بخوریش

سلطان- (کی مکث میکند) باشد میخورم! نگهبانان دیگر میتوانید بروید

نگهبانان- اطاعت میشود

(خارج میشوند)

سلطان-تا ما غذایمان را میخوریم تو از دیگر چیزهای معجزه اسا بگو

سبیل-چشم به روی چشمم سلطانم. (یک کاغذ بلند بالا از جیبش در می آورد و شروع میکند به خواندن)

موز..

سلطان-امتحان کردم نشد معجزه ای نکرد

سبیل-پیاز

سلطان-پیاز؟

سبیل-اری سلطانم پیاز. خب داشتم میگفتم ...

سلطان-سبیل خان اخی فایده پیاز در چیست ماکه جز بوی گند خیری ازش ندیدیم

سبیل-خدمتتان عرض میکنم سلطانم (در گوشش پچ پچ میکند-افکت پچ پچ)

سلطان-اری خودش است همان چیز معجزه اسایی است که به دنبالش بودم!

یادداشت کن سبیل جان تا قبل از اینکه شب شود انبار پیاز باید وارد قصر شود ..

سبیل- سلطانم اینگونه که تر میزنید

سلطان-چه؟! (با خشم به سیل خان نگاه میکند)

سیل-میگویم ترچه هم میخواهید؟

بعدشم تا قبل از شب ممکن نیست اینقدر پیاز وارد کنیم..

سلطان-چطور میشود سلطان بخواد و ممکن نباشد؟

سیل-اخه از کشور ایران میفرستند زمانمان کم است...

سلطان-اخه و اما ندارد. سیل از امشب باید سلطان درمان شود! دیگر طاقت

دوری پسرمان را ندارم!

سیل-اطاعت میشود. با اجازه یتان سرورم

سلطان-بدرود...

اینجور که بویش می آید دیگر چیزی تا پسر دار شدنم نمانده همین روزهاست که بگویم

پسر پسر قند عسل

پسر پسر شیره ی شکر

پسر یکی یدونه

وای گوگولی مگور بیبی... (عاروق میزند)

نگهبان-سلطانم

سلطان-ای خدا باز دیگر چیست؟ نمیگذارند ادمی دقیقه ای خوش باشد و با خود

خلوت کند

نگهبان- من تقصیری ندارم مارکو اجازه ورود میخواهد

سلطان-جناب مارکو؟

نگهبان-اری

سلطان-پس چرا معطل میکنید بگوئید بیاید

نگهبان-اطاعت

نگهبان ۲-جناب مارکو پولو وارد میشود

سلطان-(بلند میخندد)

مارکو-درود برسلطان بزرگ. باز هم از راه دور به دیدارتان آمده ام

سلطان-(همچنان میخندد)

مارکو-چه شده

سلطان-مارکو در حیرتم این چه اسمی است که برای تو به جای مانده مارکو پولو خب

چطور بود میگذاشتند سوسکو پلو؟ یا مارکو خورششت

اه ... بگذریم اینبار برایمان چه آوردی جناب مارکو؟

مارکو-یک پدیده نوین قربان!

صدایی دارد چو ویالون استاد مرتضوی....

سلطان-اوه. مشتاق شدیم بگوئید بیاورند

(مارکو سه سوت میزند و نگهبان قلیان را وارد میکند)

سلطان-واو! چه شکل و شمایلی دارد

مارکو-ساخت ایران است

سلطان-ایرانیان که در تمام کارهایشان طراحی خاص و بخصوصی دارند از افتابه اپی که آوردی بگو تا این دم و دستگاه ..

مارکو- نامش قلیان برازجانی است سرورم

سلطان- قلیان (مکث کوتاه)

خب مارکو از کارایی این قلیان برایمان بگو

مارکو-(یک کاغذ لول شده از جیبش در می آورد که خیلی بلند است و با زمین

برخورد میکند سلطان متعجب میشود و او شروع میکند به سریع خواندن)

قلیان برازجانی یک تولید داخلی برازجان بوده که موفقیت های زیادی به همراه داشته و در کل جهان مثل بمب صدا داده

سلطان- واو! این برازجان که میگویی دقیقا کجاست جانم

مارکو-ایالاتی در ایران و نزدیکی ابوشهر است

سلطان-خیلی خب از فواید این ماسک ماسک برایمان بگو

مارکو-درمان هفتاد درد است قربان

سلطان-مثلا چه دردی

(از این قسمت دیالوگ ها باید به صورت فوری گفته شود)

مارکو-درمان درد زونی

سلطان-یعنی چه

مارکو-زانو.درمان درد موینک

سلطان-چه ؟

مارکو-کنارکتف بین شان ها.گریچه

سلطان-چه ؟

مارکو-گریچه مهره ای در ستون فقرات است

سلطان-وایسا بینم مارکو این اصطلاح ها به چه زبانی است ؟

مارکو-به زبان همان دیاری که سوغات را از ان آورده ام اگر بازهم به انجا سفر کردم

برایتان کتاب دیکشنری اش را می اورم

سلطان-باریک

مارکو-باز هم از فایده اش بگویم ؟

سلطان-خیر.فکر میکنم به کارم بیاید .خب بس است از طریقه مصرفش بگو

مارکو-به روی چشمبنشینید

(سلطان روبه قلیان میشیند و با تعجب به مارکو نگاه می اندازد مارکو نی قلیان را به سمت دهانش هدایت میکند و طریقه استفاده را یاد میدهد صدای قلیان در می آید)

سلطان - خدایا این دیگر چه بود نکند درونش یک قورباغه است (میترسد)
مارکو - خیر سلطان نترسید خودش چنین صدایی دارد... ادامه دهید که ویالون
مرتضوی نواخته شود

(ادامه میدهد)

مارکو- افرین ادامه دهید... ادامه دهید

(سلطان انگشت شصتش را به نشانه تایید بالا می آورد)

مارکو- زشت است به خدا از شما بعید است!

سلطان-چی چی را زشت است مگر چه کردم خوشمان آمد لایک کردیم

مارکو-این یک فوش است سرورم

سلطان-کله پوک این که فوش نیست....(درحالیکه انگشتانش را به همان حالت گرفته
زیبا سلطان وارد میشود)

زیباسلطان-اه خدا مرگم بده .پدر !پدرم انگشتتان چه شده است...درد دارید ؟زخم
شده ؟

سلطان-گل بود به سبزه نیز آراسته شد !همینان کم بود خدا ... خداااا...

زیباسلطان - ا و ا! اوه س س س سلام جناب مارکو.شما هم که اینجااید

مارکو-سلام از ماست سلطانتم اری من اینجا هستم اگر چشم هایتان ضعیف شده تا
دفعه ی بعد برایتان عینک طبی بیاورم !؟

زیبا سلطان-لازم نکرده!

سلطان-وا وا! زیبا سلطان بد نیست قبل از وارد شدن به اتاق پدرتان دری بزنید
شاید ...

زیبا سلطان-شاید پدرم با سوگولی هایش میگذراند

مارکو-افرین به این هوش و زکاوت

سلطان-خاموش شو مارکو. بار آخرت باشد که اینطور اسم ناموسم را به زبان می اوری

زیبا سلطان-مگر اسم کدام سوگولی را به زبان آورد پدرجان

سلطان-خاموش! مارکو اگر چیز دیگری نیاوردی میتوانی بری

مارکو-آورده ام

زیبا سلطان-(ذوق میکند)وای پدر. خیلی خوشحالم

(مارکو موبایل را از چمدانش در می آورد)

سلطان-این دیگر چیست

مارکو-چندین نام دارد

سلطان-یکی اش را بگو دومی پیشکش

مارکو-تلفن همراه

سلطان- این که گفتی یعنی چه

زیباسلطان-آی پدر بگذارید من توضیح دهم ، چیزی که جناب مارکو برایمان آورده
موبایل هوشمند یا اندروید نام دارد

سلطان-اندود ؟

هردو- نه. اندروید

سلطان-خب همان

مارکو-این دستگاہ خیلی مزایا دارد و با او میشود خیلی کارها کرد(بازوق)

زیباسلطان-اری ،اری راست میگوید پدر حتی میشود با آن همسر برای دخترهانتان
پیدا کرد ویا با یکدیگر در ارتباط بود (نگاهی عاشقانه به جناب مارکو می اندازد)

سلطان-میشود همسر پیدا کرد؟

هردو-اری

سلطان-بگذارید بینم این همان موجود خطرناکیست که چند گیگش

هردو-نه...

زیباسلطان-بگذارید یک مثال بزنم

سلطان-(متعجب میشود)بزنید!

هردو-مثلا مثل اینکه....

مارکو-اوه سلطانم ببخشید شما بگوئید

زیباسلطان-نه نه نه جناب مارکو خواهش میکنم شما بگوئید

مارکو-اینگونه که نمیشود ..

زیبا سلطان-میشود جناب مارکو بفرمائید

مارکو-نه ابا سلطانم

هر دو-شما بگوئید

سلطان- ساکت! نمیخواهم چیزی بگوئید نگهبانان بندین این پدر سوخته را

زیبا سلطان- برای چه پدر برای چه

مارکو- بگذارید توضیح دهم ...

سلطان- خاموش

(نور می‌رود)

سلطان- مگر من گفتم نور را خاموش کنید ابلهان نور صحنه برگردد. مسول نور صحنه
مگر خوابت برده!

زیبا سلطان- خیلی متاسفم جناب مارکو. بای بای

مارکو- سلطانم بگوئید پدرتان مرا عفو کنند بخدا که من یتیم خیر بود و برای

پیشرفت این کشور دست به چنین کاری زدم

سلطان- نگهبانان از اتاق خارجش کنید خیلی وزوز میکند او را به انفرادی ببریدش
مبادا سر کسی مثل من به درد بیفتد. در ضمن صلاح مملکت خویش را سلطان خودش
داند!

مارکو-نه ... نه ... ولم کنید...

(نگهبانان مارکو را خارج میکنند زیرا سلطان در حالیکه روی زمین گریه و زاری میکند)

زیرا سلطان-جناب مارکو...

سلطان-بروم کمی فکر کنم وقتی برمیگردم باید در اناقت باشی

زیرا سلطان-اما پدر

سلطان-حرف نباشد دختره ی بی حیا! جلوی چشمم با مارکو دل و قلوه میگیرد!

(سلطان با افتابه خارج میشود)

زیرا سلطان-خدایا خودت به داد جناب مارکو برس (گریه میکند)

مارکوپیمان کجایی

مارکو تو بی وفایی

(معصوم سلطان سرکی میکشد سپس وارد میشود)

معصوم سلطان-اخه الان چه وقت گریه است ؟

زیرا سلطان-میگویی چه کنم والده تو که نمیدانی چه شده

معصوم سلطان -چه شده؟

زیبا سلطان- (با گریه میگوید) پلویمان را بردند! اه جگرم سوخت رویهایمان پرپر شد
هوایما ارزوهایمان نیز تصادف کرد

معصوم سلطان- پلویتان را بردند؟ مثل ادم بگو که چه شده
زیبا سلطان- مارکویمان را بردند ...

معصوم سلطان- این را میدانم اتفاقا من هم برای همین به اینجا آمده ام به سنبل خان
دستور دادم سلطانمان را مشغول کند تا ما با مارکو ملاقات کنیم تو میتوانی بروی
زیبا سلطان- چگونه مشغولش کند درمستراح؟

معصوم سلطان- چه میدانم مثلاً اب افتابه را دیر به دستش برسانند! برو دیگر..
زیبا سلطان- اما ...

معصوم سلطان- تو نگران هیچ نباش
زیبا سلطان- چشم والده ام

(خارج میشود- معصوم سلطان روی تخت سلطنت نشسته و ادای سلطان در می
آورد)

-صلاح مملکت خویش را سلطان داند! هه مرد چشم چران! نشانت میدهم یه من ماست
چقدر کره داره تو بعد یک عمر چشم چرانی هنوز زنها را نشناخته ای!

(سنبل خان و جناب مارکو وارد میشوند)

سنبل خان- (نفس نفس میزند) سلطانم خدا خیرت دهد

معصوم سلطان- برای چه! (در حالیکه با بادبزن باد میزند)

سنبل خان- خب میگفتید این زبان بسته را به اتاق خودتان بیاورم!

معصوم سلطان- چه گفتم؟

سنبل خان- هی.. هیچ

معصوم سلطان- گفتم چه گفتم؟ (داد میزند) بار آخرت باشد وگرنه میگویم سرت را بزنند

و زبانت را در بیاورند تا سگ های وحشی اطراف قصر نوش جان کنند

سنبل خان- چ چ چشم سلطانم دهانم را میندم. عفو کنید

معصوم سلطان- بند

سنبل خان- (با دهان بسته صحبت میکند)

معصوم سلطان- چه؟ چه گفتم؟

سنبل خان- (با دهان بسته صحبت میکند)

معصوم سلطان- (داد میزند) چه میگوی احق بیشعور

مارکوپلو- جسارت مرا ببخشید سلطانم اما خودتان به این احق بیشعور گفتید دهانش را

ببندد اینک چگونه میخواهید با دهان بسته حرفش را به شما برساند؟

معصوم سلطان- اوه یادمان رفته بود.

سنبل خان- (با دهان بسته صحبت میکند)

مارکوپلو- سلطانم سنبل خان اجازه صحبت میخواهد آیا اجازه میدهید؟

معصوم سلطان- بگوید

سنبل خان-(نفسش راباز میکند) با اجازه یتان، میگویم بهتر است هرچه سریعتر صحبتتان را آغاز کنید وگرنه سلطانان میرسند

معصوم سلطان-(جدی و محکم صحبت میکند) خیلی خب، جناب مارکو شنیده ایم که در کشورهای مجوار پیشرفت تکنولوژی بسیار بالا است و ...
مارکوپلو-منظورتان چیست ؟

سنبل خان-خخخخ...بانویمان از تکنوژی سخن میگویند

معصوم سلطان- زهرمار،،، اری همان شنیده ایم پیشرفتش بالا است و خیلی چیزها را راحت کرده

سنبل خان- مثلا چه چیزهایی ؟

معصوم سلطان-مثلا نظارت اتاق شوهر از اتاق خود!

سنبل خان-چه !!

معصوم سلطان-سنبل دهنش را ببند . جناب مارکو ۶روز به تو فرصت میدهم که سر تا سر اتاق سرورمان را مجهز کنی تا بی سر و صدا بتوانم اتاق سرورمان را نظارت کنم

مارکوپلو-منکه زندانی ام

معصوم سلطان-رهایت میکنم

مارکوپلو-منکه وسیله ای ندارم

معصوم سلطان-خر تازه نفس به تو میدهم

مارکوپلو-اما سلطانم اینکار خطرناک است خوب نیست حریم شخصی کسی را نظارت کنیم مخصوصا اتاق خواب که در آن هزاران رویداد روی میدهد

معصوم سلطان-من باید بفهمم در رخت خواب همسر چه خبر است یا نه!

ای خدا ما زن ها چقدر بدبختیم (روی زمین نشسته و گریه میکند)

(سنبل خان و مارکوپلو نگاهی به هم می اندازند)

هردو-سلطانم

سنبل خان-بلند شوید

مارکوپلو- گریه نکنید من طاقت دیدن اشک زن را ندارم

معصوم سلطان - قبول میکنی؟

مارکوپلو-خیر ابا

معصوم سلطان-برای چه

مارکوپلو-نمیشود

معصوم سلطان-پول میخواهی

مارکوپلو-خیر! من رشوه گیر نیستم و نخواهم بود!

سنبل خان-سلطانم جناب مارکو با اداب رسوم کارکنان اینجا اشنایی ندارند

معصوم سلطان-اوه فهمیدم. شنیده ام که خاطر خواه دخترمانی و برایش تاب و طاقت

نداری ،خب حالا که اینجور شد بایک تیر دو هدف میزنید جناب مارکو به زودی

ترتیب ازدواجتان و عروسی را خواهم داد

مارکوپلو-چه من؟ من...

معصوم سلطان-سنبل خان نگاه کن چقدر نجالتی است دامادم .الهی!

خیلی خب هرچه سریعتر کاری که گفتم را انجام بده جناب مارکو در غیر این صورت تا

آخر عمر در انفرادی های زندان قصر خواهی ماند...

مارکو پلو-نمیشود...

سنبل خان-سلطانم .. سلطانم عجله کنید سلطان دارد می اید

صدای پایش می اید عجله کنید

(هر سه هراسان میشوند و دور خودشان میچرخند جناب مارکو به زیر تخت خواب
میروند)

سنبل خان-بیا بیرون احمق انجا جای خطرناکیست

معصوم سلطان-وایی میترسم (مارکو پشت سر معصوم سلطان می ایستد)

-سلطان پپ وارد میشود)

معصوم سلطان – سنبل چندبار بگویم نظافت اتاق سرورمان را جدی بگیرد

زیونم لال بیمار میشوند

سلطان-شما اینجا چه میخواهید

معصوم سلطان- اوه سرورم شما امید من خیلی ناراحتم

سلطان-نکند باز دختر به دنیا آورده ای

معصوم سلطان-خیر. مگر یادتان نیست متاسفانه بعد از زیبا سلطان یاسگی زودرس به

سراغم آمد و دیگر باردار نشدم

سلطان-اخی بمیرم برات! زن زود باش بگو برای چه به اینجا آمدی!

معصوم سلطان-برای...

سنبل خان- برای اینکه در اتاقتان سوسک زاد و ولد کرده سرورم!

سلطان-سوسک ؟

هردو-اری سوسک

هردو-سوسک سیاه و بزرگ...

(سلطان جیغ میکشد و این طرف و آن طرف میدود سنبل خان و معصوم سلطان
مات مبهوت به هم نگاه میکنند)

سلطان - چرا هم دیگر را تماشا میکنید بگوئید بیایند سوسک های کثیف را بکشند
سریع سربازان را خبر کنید
هردو-به روی چشم .اطاعت میشود

(معصوم سلطان عقب عقب برمیگردد جوری که مارکو دیده نشود و سنبل خان هم به
دنبالشان میدود)

سلطان-کجا میروید ؟مرا با این سوسک ها تنها نزارید

(میدود و خارج میشود نور میروود -قسمت زندان روشن میشود)

مارکو-سنبل دیدی چطور بدبخت شدم

سنبل خان-حالا مگر چه شده ماری جون

مارکو-ترشیده ایشان را در پایم کردن

سنبل خان-چه گفتی؟

مارکو-میگویم دوشیزه شان را میخواهند به من بی همه چیز الاف خوش گذران بدهند...

سنبل خان-ها . والا برادر تو شانس داری

مارکو-اخه این چه رسمی است سنبل! من به برره هم سفر کردم چنین نبود!

سنبل خان-چنین نبود؟ بینم مگر تو ناراضی هستی؟

مارکو-من خودم دوست دختر دارم ...

سنبل خان-هیس! یکی صدایت را میشنود و به معصوم سلطان میگوید!

او هم پدرت را در می آورد این حرف را با کسی بازگو نکن. من باید بروم کلی کار دارم

کارهایم تمام شد به تو سر خواهم زد بای بای مار مار

(سنبل خارج میشود مارکو پشت به تماشاچی نشسته و با خدای خودت صحبت

میکند)

مارکو -خدایا اینجا دیگر کجاست که من گیر افتاده ام

تمام کارکنانش رشوه گیر

سلطانش زورگو و زبان نفهم

گویا از عشق هم چیزی نمیدانند فقط نامش را بلدند

(نور می‌رود- سلطان درحالی که ماسکی روی بینی و دهانش زده با دوربین به سمت تماشاچی‌ها سریعاً دیالوگ می‌گوید)

سلطان-کتی پریوش آفت

آواره دل انگیز (سنبل خان وارد صحنه میشود و از اینگونه بودن سلطان متعجب میشود از تخت سلطنت بالا می‌رود و از آن زاویه در کنار سلطان دید می‌زند تا شاید متوجه موضوع شود)

فتانه افسانه مستانه ،مریم مهندس مرسده ،مینو لیو بیتو

سنبل خان-چه خبر است سلطانم

(سلطان ضربه ای به سر او می‌زند)

سلطان-کم شعور باز تو بی اجازه وارد شدی

سنبل خان-برایتان دوا....(سلطان جلوی دهانش را می‌گیرد)

سلطان-صدایت در نیاید که تمرکز بهم میریزد

سنبل خان-بر چه تمرکز کرده ای سلطانم (ارام می‌گوید)

سلطان-دارم زن های حرمسرایم را شمارش میکنم برو پایین

سنبل خان- باشد ... (ناراحت میشود و پایین میرود سینی دوا را میگذارد و میرود...)
سلطان- ای جان این دیگر کیست چقدر شبیه به جنیفر لویز است . سنبل جان بدو
بدو و بیا ...

سنبل خان- بگذارید با دوربین نظاره کنم

سنبل خان- وای چه هلویی (ارام میگوید)

سلطان- سنبل داری چه غلطی میکنی چرا اینقدر لغتش میدهی

-سکوت

سلطان- سنبل !!

سنبل خان- بله بله سلطانم بخشید داشتم تمرکز میکردم که خاتون را خوب به خاطر

بیاورم

سلطان- خب ؟

سنبل خان- حقیقتش سرورم فکر میکنم نامش... نامش

سلطان- نامش ؟

سنبل خان- اهم ... اهم ... یادم نمی آید (پول میخواهد)

سلطان- اوه اهم ... اهم ...! نگهبانان داخل شوید

نگهبانان- بله قربان

جناب سنبل خان را سر و پا کنید تا حافظه اش تقویت شود

(نگهبانان سنبل را سر و پا میکنند)

سنبل خان-رهايم كنيد .. رهايم كنيد ... بس است يادم امد

سلطان-واقعا ؟

سنبل خان-ارى

سلطان-خيلي خب بس است براى امروزش كافي است

سنبل خان - (درحاليكه نفس نفس ميزند) گزيده است

سلطان- چه كسى گوزيده ؟

نگهبانان - (ميخندند)

سلطان-بندين كپتان را ! سنبل تو چه غلطى كردى

سنبل خان-به بھه بھه ج ج جا نه سلطان كسى نگوزيده ...

سلطان-چه ؟

سنبل خان-بھه بھه خدا سوگند من گفتم گزيده. نامش گزيده است سرورم

سلطان-اين ديگر چه نامش است

سنبل-چه ميدانم از پدر و مادرش پرسيد مگر من برايش نامش انتخاب كردم

سلطان- خيلي خب هر سه تان ميتوانيد برويد..برويد .. كلى كاردارم ...

سريع سريع برويد ... (بدرقشان ميكند -نور ميرود)

(اتاق معصوم سلطان-معصوم سلطان روی مبل لم داده و روی صورتش ماسک است و روی چشمانش هم دو ورق پرتقال او خیلی خوشحال است و از خوشحالی با صدای نکره اش بلند آواز میخواند دو خاتون او را با پر طاووس باد میزنند-موزیک آرامش بخشی پخش میشود)

معصوم سلطان-وفا خاتون بلوبریم آماده شد؟

وفاخاتون- اری سلطانم

معصوم سلطان-پس چرا لغتش میدهی بیاور

وفاخاتون-چشم سلطانم

(درحالیکه معصوم سلطان امیوه اش را میل میکند سنبل وارد میشود)

سنبل خان-سلطانم

معصوم سلطان-الان وقت ندارم سنبل برو

سنبل خان- خبر دارم خبر!

معصوم سلطان-باشد برای وقت دیگر الان در حال رسیدگی به خود هستم

سنبل خان -خیلی مهم است راجب یک خاتون که در اتاق سرورمان.....

معصوم سلطان-(امیوه از دهانش میریزد)چه؟

سنبل خان- یک خاتون در اتاق سرورمان است (سنبل چشمانش را بسته و منتظر

انعامی است)

معصوم سلطان-میکشمش! (میدود و خارج میشود)
سنبل خان- عجب غلطی کردم خاتون ها مانعش شوید

(همگی میدوند - نور میروند)

(اتاق سلطان گلریزان شده و موسیقی شادی پخش میشود سلطان هم کمی قر میدهد
قسمتی از اتاق میز شام زیبایی چیده شده سلطان به سمت میز میروند و تکه ای
خوراکی در دهانش میگذارد)

نگهبانان-ناز خاتون وارد میشود

سلطان - بشود .. بشود

نازخاتون-سرورم

سلطان-(عاروق میزند)

نازخاتون - اه !

سلطان - نازبانو، خاتونم امدی جانم به قربانت ولی حالا چرا

نازخاتون - ای وای شهریار من ! امدم دیگر..

سلطان - جانم فدایت عروسک

نازخاتون - (بو میکشد) چه بوی خوبی به مشام میرسد

سلطان - دوست داری؟

نازخاتون - اری

سلطان - خودت می ای یا در دهانت بگذارم

نازخاتون - در دهانمان بگذار

سلطان - به روی چشم.. بگو عااا

نازخاتون-عااا

نگهبان - معصوم سلطان اجازه ورود میخواه.....

(صدای نگهبان قطع میشود و صدای کتک کاری می آید)

نازخاتون-ای وای ، ای وای

سلطان - خدایا توبه ... به جان مادرم دیگر با زن جماعت کاری ندارم

(معصوم سلطان وارد میشود)

معصوم سلطان - مرا خواسته بودید سرورم

سلطان - (ارام میگوید) گورپدرت سنبل. این دیگرچه قیافه است

معصوم سلطان - از سنبل خان شنیده ام مرا خواستید من هم با عجله خدمتتان آمده

ام . (بو میکشد) بو می آید ، چه بوی اشنایی !

سلطان-خیالاتی شدی عزیزم منکه بویی به مشام نمیخورد

معصوم سلطان-محال است من این بو را میشناسم

سلطان-ام شی است برای کشتن سوسک ها استفاده کردم
معصوم سلطان-نه..

سلطان-تار و مار است حتما سوغاتی سال قبل از مارکو .میدانست من به سوسک و
حشرات آلرژی دارم آورد

معصوم سلطان-خیر...شبییه عطری است که زنان حرمسرا میزنند
سلطان-معصوم؟

معصوم سلطان-بلی

سلطان-عشق اول و اخرم؟

معصوم-بلی

سلطان-یعنی میخواهی بگویی من به تو خیانت میکنم ؟

معصوم سلطان- ابد . سرورمان و خیانت ؟

سلطان- معصوم سلطان به جان خودت که میخواهم سر به تنت نباشد ..

معصوم سلطان-چه ؟

سلطان-میخواهم سر به تن دشمنانت نباشد.این سلطان بیچاره خیانت کن نیست که
نیست به قول معروف اگر هوسه یکیش بسه ...تازشم مگر بهتر و زیباتر از معصوم
سلطان در این قصر داریم ۱۸ساله همیشگی من ..

(نازخاتون عطسه میکند)

معصوم سلطان-چه بود ؟

سلطان-چه

معصوم سلطان -گفتم صدای چه بود

سلطان-چرا هرصدا و بویی می آید همه خیال میکنند از من است ؟

معصوم سلطان- مگر غیر از تو هم کسی اینجا است ؟

سلطان-خیر، یک وقت خیال نکنی ناز خاتون ورقلمپیده اینجااست..اصلا نیست

معصوم سلطان-پس بگذار تا بگردم

سلطان-بگرد جانم بگرد طلایی که خاکه چه منتش پاکه ! (هول میکند-معصوم سلطان

در حال گشتن) معصوم سلطان؟

معصوم سلطان-بله؟ (با عصبانیت جواب میدهد)

سلطان- امروز یه شکلی شدی !

معصوم سلطان -مثلا چه شکلی

سلطان-زیبا تر و جوان تر شدی جانم

معصوم سلطان-راست میگوئی

سلطان- دروغم کجا بود . یکم

معصوم سلطان-یکم چی

سلطان-لاغرتر شدی حتما کپسول های دکتر آز استفاده کردی...

معصوم سلطان- همسرم (عاشقانه میگوید) اینبار دیگر کورخوندی !!!(داد میزند پتو را از

ناز خاتون کنار میزند بین دو زن دعوا میشود سلطان فرار میکند و بعد از چند ثانیه

نازخاتون فرار میکند و معصوم سلطان به دنبالش (نور میرود)
معصوم سلطان-میکشمت!!

(سنبل خان وارد زندان میشود و به دستور معصوم سلطان مارکو را آزاد میکند)

سنبل خان- لای لالای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای لای

ماری جون یه تکون اه

ماری جون دو تکون اه (دست مارکو را میگیرد و میرقصد)

ماری جون دلو بگیرو

گردخاکاشو بتکون اه !!

مارکو-سنبل خان تو دیوانه شدی

سنبل خان- بد کردم شعر تتل را خواندم! خیلی خب این یکی را گوش کن! مزده ای دل

مسیحا نفسی می اید شوهر خوب مثل مارکو مگر گیر کسی می اید

مارکو-چه میگویی چه ربطی دارد به حال ما

سنبل خان-مژدگونی دهید جناب مار مار

مارکو-برای چه؟ چه شده؟

سنبل خان- دیگر میخواستی چه بشه ازاد شدی برادر

مارکو-وای خدای من شکرت . سنبل خیلی از اشنایی با تو خوشبخت شدم خب
خروجی از کدام سمت است بگو باید سریع برگردم حتم دارم تا الان انجلا از دوری
من دق کرده

سنبل خان-نه نه نه ،دیگر انجلا و چه میدونم نلسون ماندولنا و حوری وقوری رو باید
بیخیال شوی

مارکو-پس چه باید بگویم

سنبل خان-زیبا سلطان .چی ؟تکرار کن !زیبا- سلطان

مارکو-غیر ممکن است

سنبل خان-برای چه ! یعنی تو دست رد به سینه سلطانتان میزنی

مارکو-خیر من دست رد به سینه سلطانتان نمی‌زنم ! (بعد از چندثانیه ناراحت میشود)

سنبل خان-چت شده مار مار نینم غمت را برادر

مارکو-هیچ به یاد بنیامین فرانکلین افتادم

سنبل خان-اخی .بچه خالته ؟

مارکو-نه

سنبل خان- حتما بچه عمته ؟

مارکو-نه

سنبل خان-نکنه بچه خودته !نکنه با اون انجلا رابطه خاک برسری داشتی ! ای وای

برتو مارمار

مارکو-نه سنبل نه! بنیامین فرانکلین همانی بود که گفت آنجا که ازدواجی بدون عشق صورت میگیرد، حتما عشقی بدون ازدواج در آن رخنه خواهد کرد....

سنبل خان-آه. مار مار؟

مارکو-بله؟

سنبل خان-مار مار عزیزم اینی که گفتم رو معنی کن

مارکو-یعنی برویم به کارمان برسیم سنبل! برویم که شما زبان ادم را نفهمید

سنبل خان-خیلی خب برویم....

(خارج میشوند-نور میرود-اتاق سلطان نور می آید تازه از خواب بیدار شده و اتفاق شب گذشته را با خود مرور میکند)

سلطان-وای که چه بر سرم آمد، از دست این زنهای گاهی دلم میخواهد سر به بیابان بگذارم! خدایا خسته شدم خسته! کاش میشد یک قصر و حرمسرای دیگر داشتم

.....خب بیخیال ناشکری هم خوب نیست از قدیم گفتند گذشته ها گذشته! باید

به فکر امروزمان باشیم. نگهبانان، نگهبانان بلبل خان را صدا کنید

نگهبانان-چشم سرورم

سلطان- سنبل خان پیری نبود که مرادم بده بینم بلبل خان چه میکند برایم

(کمی قلیان می کشد -بلبل خان وارد میشود)

بلبل خان- سرورم سرورم امدم مرا خواسته بودید

سلطان-بلبلی من حالت چطور است

بلبل خان-از چه بگویم زن های حرمسرا دعوا میکنند سوگولی ها حسادت سرباز ها چشم چرانی مسوولین دزدی سلطانمان هم

سلطان-سلطانتان چه ؟

بلبل خان-گل بی عیب ونقص سلطانمان است

سلطان-بله .خدا همه را به راه راست هدایت کند .

بلبل خان- امین سلطانم امین . با من کاری داشتید ؟

سلطان- اری از امروز تو مسوول برنامه های من هستی مثلا میگوئی چه خاتونی به قصر اضافه شده چه خاتونی دلش برایمان تنگ شده راستی

امشب مراسم انتخاب سوگولی جدید است میخواهم امدگی اش را داشته باشم هر چند کوفتگی شب قبل را هنوز حس میکنم به ماساژورم بگوئید بیاید !

بلبل خان-اطاعت میشود سرورم

سلطان-برو دیگر

(بلبل خان خارج میشود.سلطان روی تخت سلطنتش نشسته و استراحت میکند .
قسمتی دیگر از اتاق سلطان روشن میشود یک قاب عکس که پدر سلطان در او قرار دارد و صحبت میکند)

پدرسلطان-اهم!

سلطان-زهرمار

پدرسلطان-اهم!

سلطان-کوفت

پدرسلطان-اهمم!

سلطان-صدا از کجاست!

پدرسلطان-بلندشو لیوان آب گرم بیاور گلویم خشک شد قاہم که خاک برداشت و یک پارچه رویش نمیکشی حیف نان سوخته و حیف درد زایمان والده ات!

سلطان-پ پ پ پ پدر! تویی؟

پدرسلطان-پ ن پ خالته سیپیل گذاشته شده سلطان!

سلطان-هر .. هر! منو مسخره میکنی! بین منو، من الان یک سلطانم!

پدرسلطان-سلطان مثلا چه گلی به سر مملکت زدی؟

سلطان-بینم پدرجان تو خودت چه گلی به سر مملکت زدی!

پدرسلطان-ازشمال تا جنوب و از شرق تا غرب کشورت مردم گرسنه اند

سلطان-خب بروند غذا بخورند به من چه ...

پدرسلطان-جوان ها بیکارند! با این اوضاع بی پولی و بیکاری نمیتوانند زن بگیرند

سلطان-خب زن نگیرند مگر چه میشود من اینقدر سوگولی دارم برایم چه کردند؟
روزی ۱۰ دختر برایم زاییده میشود تازشم کچل شدم! پدرجان ما خدارو شکر هیچ
مشکلی نداریم ...

پدرسلطان- پس چرا تن من در گور میلرزد! اینها همه از لعنت مردم است که من
فرزندی اینگونه دارم و به تخت سلطنت نشانده ام

سلطان-حما هوا سرد است میگویم دو پتوی خوش خواب سر قبرت بپندازند ..
پدرسلطان-مرا مسخره میکنی! به زودی مملکت از چنگت در خواهد و آمد و به
حرف من میرسی! آن وقت حال و روزت دیدنی است (نور قسمت پدر سلطان
میروند)

سلطان-برو بابا! مرده اش هم دست از سرم برنمیدارد. اهنگ مورد علاقیان را پخش
کنید به شادی نیازمندیم

(اهنگ به دلخواه کارگردان پخش میشود. سلطان کمی حرکات خنده دار از خودش در
می آورد. ماساژور با ملاق وارد صحنه میشود)

سلطان-دیوانه ترسیدم

ماساژور- دیوانه ترسیدم

سلطان-ده

ماساژور-ده

سلطان-مسخره چرا هرچیز میگویم تکرار میکنی
ماساژور-مسخره چرا هرچیز میگویم مثل بز تکرار میکنی !

سلطان-بامن بودی! اخراجت میکنم !!!

ماساژور- غلط کردم ببخشید سرورم(گریه میکند)

سلطان-برو بالا ، گرچه کتف ، پایین پایین ، چپ چپ ، راست راست ، بالا بالا
، پایین پایین ، شش، مری ، کبد

خب بسه حالا مدل ساطوری ، خب حالا مدل مشتی ! کافی است کرم صاف شد
میتوانی بروی !!!

(تعظیم میکند به همان حالتی که وارد شد خارج میشود)

بھتر است تا آمدن خاتون ها کمی چرت بزнім(خریف میکند نور آرام آرام میرود-
معصوم سلطان در اتاقش کلی دستمال کاغذی خیس شده افتاده و همچنان در حال گریه
کردن است)

سنبل خان-سلطان معصوم...

معصوم سلطان-بلی سنبل

سنبل خان-برای چه گریه میکنید سنبل طاقت دیدن اشک هایتان را ندارد

معصوم سلطان-(اب دماغش را میگیرد)غمگینم

سنبل خان-اخه برای چه سلطانم یک مرد ارزش این را ندارد که برایش گریه کنید با شما بودن لیاقت میخواهد، من خودم تحقیق کردم و فهمیدم آقايون یا روی سرشان و توی سرشان خالیست یا اگر روی سرشان خالی نیست حتما توی سرشان خالیست نباید انها را جدی گرفت

معصوم سلطان-یعنی چه اینهایی که میگویند

سنبل خان-ای وای سلطانم مثل اینکه توی سر شما هم خالیست (ارام میگوید). خب داشتم میگفتم تازه به این نتیجه هم آقايون موجودات عجیبی هستند که از یک زن مینالند اما همچنان دنبال دومیش هم میگردن

معصوم سلطان-اری سنبل خان دیدی چطور بعد از یک عمر زندگی عشقولانه و مشترک چگونه به من خیانت کرد

سنبل خان-سلطانم دارید اشتباه میکنید سرورمان از همان اوایل به شما خیانت میکردند

معصوم سلطان-نه تازگی چشم و گوشش باز شده اوایل این چنین نبود

سنبل خان-پس این ۱۰۲ دختر از کیست و از کجا آمده نکند کارمن است

معصوم سلطان-(شدت گریه اش را بیشتر میکند) بگذار تا دامادم بیاید حسابش را میرسد!

سنبل خان-مار مارو نگهبانان هم به زودی می آید سلطانم

معصوم سلطان-تنهایم بگذار میخواهم خلوت کنم ..

(گریه اش را شدت میدهد - سنبل خان خارج میشود بعد از چندثانیه نور آرام آرام میرود- در اتاق سلطان موزیک شادی پخش میشود او در حال خوردن نوشیدنی و

انگور است و تعدادی خاتون در اتاق قر ریزی میدهند*مهر است برای خاتون ها از
بازیگر مرد استفاده کنید *

سلطان-خدایا این نعمت های الهی را از ما نگیر آمین
(بادهان پر صحبت میکند)هی خاتون، نام تو چیست؟
گزیده- گزیده هستم سرورم..

سلطان-شما چه؟

عایشه -عایشه

چمن- چمن هستم

(دو خاتون میخندند-بلبل خان وارد میشود)

سلطان-تو یکی دماغت خیلی دراز است حتما عملش کن توهم بیش از خیلی چاقی رژیم
بگیر. جفتتان بروید گزیده بماند

(هر دو خاتون باناراحتی خارج میشوند)

بلبل خان-سرورم عفو بفرمایید که بد موقع مزاحم شدم

سلطان-باز چه شده بلبل خان

بلبل خان-والده يتان حالش به شدت بد است و دارد دار فانی را وداع میگوید
سلطان-خبر مرگش بیاید حال خوشمان را خراب کرد!

(بلبل و سلطان میروند. نور میروند-اتاق معصوم سلطان)

سنبل خان-اخه برای چه دست به چنین کاری زدید سلطانم
معصوم سلطان-او را به سزای اعمالش رساندم
سنبل خان-برای خودتان خطرناک است ، خدایی نکرده اگر سرورمان بفهمد عواقب
خیلی بدی خواهد داشت .مار مار تو چرا چیزی نمیگویی
زیباسلطان-سنبل اقا با همسرم درست صحبت کن باید بگویند جناب مارکوپلو خان
مارکوپلو- چه میتوانم بگویم کاری است که شده چاره چیست
معصوم سلطان -از این به بعد هرکس بدی کند به سزای اعمالش خواهیم رساند هشت
و جهنم را در همین دنیا نشان میدهم
زیباسلطان-اما والده گناه عجزه سلطان چه بود؟
معصوم سلطان-مانند اسمش عجزه بود .زخم ها را او بر من زد. او خاتون ها را به اتاق
سرورمان میفرستاد تا من دق مرگ شوم
سنبل خان-البته سرورمان هم کم مخلصی نبود خنخ
معصوم سلطان- درد ! نگهبانان ... نگهبانان....
ماکوپلو-سنبل زبانت را گاز بگیر تا نگهبانان نبردند

معصوم سلطان- هرچه سریعتر خاتون جادوگر رانزد من بیاورید

همگی - باز برای چه سلطانم بیخیال شوید

نگهبانان-اطلاعت سرورم

مارکوپلو-سلطانم چنین چیزی گناه است به صلاحتان است انجام ندهید

سنبل و زیبا سلطان-راست میگوید

معصوم سلطان-(داد میزند) بروید بیرون ...

(خارج میشوند-معصوم سلطان کمی گریه میکند خاتون جادوگر می آید)

جادوگر-سلطانم

معصوم سلطان- خوش آمدی خاتون .به راستی که تو جادوگری . دواپی که به من

دادی در عرض یک روز اثر کرد و من به مراد دلم رسیدم

جادوگر-درست است سلطانم گیاهی که به شما دادم نامش شوکران است هرکس

مقداری از آن را بخورد ابتدا فلج و سپس خواهد مرد

معصوم سلطان- خوب است خاتون خوب است.بعد از سقط شدنش هرچقدر پاداش

بخواهی به تو خواهم داد حال از تو چیز دیگری میخواهم

جادوگر-جان بخواهید میدهم

معصوم سلطان-برکناری سلطان از سلطنت

جادوگر- اما اینکه به ضررتان تمام میشود

معصوم سلطان-بزرگترین ضرر برای من عشقی بود که نسبت به یک خیانتکار داشتم و
زمانی که در کنارش گذراندم

جادوگر-سلطانم ظلم ظالم پایدار نخواهد ماند نیازی به طلسم نیست به زودی شاهد
حوادث بدی برای سرورمان خواهیم بود و سرورمان به سزای های خودخواهی هایش
خواهد رسید

معصوم سلطان-ای خاتون نام من معصوم است ایوب نیستم که صبر داشته باشم هرچه
سریعتر کاری را که خواستم انجام بده پس از ازدواج دخترمان پدرش باید سرنگون شود
..

جادوگر-اطاعت میشود

معصوم سلطان-این هم انعامی ات

جادوگر-خدا از شما راضی باشد

معصوم سلطان-میتوانی بروی

(جادوگر خارج میشود نور میرود-نیمه شب است صدای جیرجیرک کل فضا را گرفته
مارکو در انتظار زیبا سلطان)

مارکو-امدید سلطانم

زیبا سلطان-دلتنگمان شدی؟

مارکو-سنبل خان کمی ان طرف تر وایسا میخوامم با سلطائمان خصوصی سخن بگویم

سنبل خان-خب بگو

مارکو-کله پوک وقتی تو اینجایی چطور میشود خصوصی صحبت کرد
زیبا-سلطان-راست میگوید سنبل خان کمی عقب تر باشید
سنبل خان-اصلا و ابدا نمیشود شما دست من امانت هستید امانت!
زیبا-سلطان-(به او رشوه میدهد) بیا سنبل حالا امانتت میگوید دو قدم آن طرف تر
وایسا میشود؟

سنبل خان-چرا نشود میخواهید تا من بروم بخوابم (خمیازه میکشد)
هر دو-نه....

زیبا سلطان-خب حالا حرفای عشقولانه ات را بگو که بی صبرانه مشتاقم
مارکو-حرف های عشقولانه کجا بود سلطانم
زیبا-سلطان-وا! پس برای چه مرا از خواب ناز بیدار کردی داشتم خواب ازدواجان را
میدیدم

مارکو- برای اینکه ناسلامتی فردا روز ازدواجانمان است باید باهمدیگر صحبت کنیم
بدانیم معیارمان برای این وصلت چیست یا نه
زیبا-سلطان-معیار یعنی چه جناب مارکو

(سنبل خوابش برده و خریف میکند)

مارکو-معیار چیزی است شبیه ملاک

زیبا-سلطان-پلاک

مارکو- نه . بگذارید جور دیگر بگویم (کمی فکر میکند) زیبا سلطان به من بگویند هدف
شما از ازدواج با من چیست

زیبا سلطان-میخواهم با تو سوار بر خرت شوم و از شمال تا جنوب را و کل جهان را
سفر کنم

مارکو- فقط همین؟ فقط هدفنان این است

زیبا سلطان-هدف های دیگری هم هست ولی تا همسرم نشوی نمیتوانم بگویم

راستش اسم دخترها و پسرهایمان هم انتخاب کرده ام

مارکو-فکر میکنم از وقت خوابتان گذشته ،شبتان بخیر سلطانم

زیبا سلطان-وا (قهر میکند و خارج میشود.مارکو رو به افق خیره شده نور آرام آرام میرود.

اتاق سلطان روشن میشود او در حالیکه روی تخت خوابیده و کلاه خواب بر سر دارد

به طور خیلی خنده داری خریف میکند و در خواب حرف میزند.بلبل خان

گوشه ای از اتاق نشسته و کتاب کودکی در دستش خوابش برده)

سلطان-گزیده عشق اول و اخرم...قربون چشمای قورباغه ایت برم ...

(صدای اعتراضات مردم می آید .سلطان میترسد و بیدار میشود)

معترضین-مرگ برسلطان ، مرگ بر خوشگذران

سلطان-بلبل...بلبل چه شده

بلبل خان-سرورم دیگر میخواستی چه بشه ظاهرا مردم اعتراضاتشان را شروع کردند

گرانی نان و دیگر خوراکی ها صدایشان را در آورده

سلطان-خفه شان کنيد .ناشکرها اعتراض هم میکنند .به سربازان بگو هرکسی مخالف ما بود را تير بزند

بلبل خان-اما چنين چیزی ممکن نيست زيرا در جمعيت اعتراض کننده عده ای از اشنایان و خویشندانشان حضور دارند
سلطان-واويلا

(سلطان به خوابش ادامه ميدهد و باز هم خريف های خنده دارش نور آرام آرام ميرود -نور می ايد اهنگ شادی پخش ميشود تمام اهالی قصر در صحنه حضور دارند (اين صحنه به منظور ازدواج زيبا سلطان و مارکو است پس بايد شلوغ باشد)همه خوشحالند و شادمانی میکنند سلطان وارد ميشود)

نگهبان-سلطان بزرگ وارد ميشود تعظيم !

(همگی تعظيم میکنند.اهنگ شاد پخش ميشود .همه جز مارکو خوشحال هستند)

سلطان-همگی بدانيد که امروز روز وصلت اين دو مرغ عشق عاشق يعنی دختر ارشدمان ترشيده ،اه ،دوشيزه زيبا سلطان با جناب علاف علافان مارکوپولو است هرچند که بنده زياد دلم به اين وصلت نيست اما به هرحال مبارک است (همگی کل و خوشحالی)
سلطان-مارکو تف بده

مارکو-تف بدهم ؟

معصوم سلطان - بگذارید داماد گلم را با این سنت آشنا کنم به سنت کشور عزیزمان هرکس در این خاک بخواهد ازدواج کند موقع عروسیشان برای محرم شدن با آب دهانش را به یک شخص بدهد تا آب دهان عروس خانم و همینطور آقا داماد ترکیب کنند پس از آن ، آن دو نفر باهم محرم میشوند

مارکو-خدایا نجاتم بده

زیباسلطان-مارکو!

سنبل خان-مارکو تف بده تف بده تا سرورمان خشمگین نشده وگرنه اینبار جان سالم به در نمیبری

(مارکو و زیباسلطان در یک ظرف جداگانه تف میکنند و بلبل خان ان را هم میزند)

سلطان- به میمنت و خوشحالی

(آهنگ پخش میشود و همه شادمانی میکنند-بعد از دو دقیقه سلطان فریاد میزند)

سلطان_ ساکت!

همگی- اه

سلطان- من سلطان اوغلا پادشاه کشورتان در این روز اعلام میدارم که از این پس

مارکو به عنوان مشاور من میتواند در قصر کار کند.این هم هدیه ایست برای ازدواج

دختر ارشدمان زیبا سلطان

همگی-هوراااا

زیباسلطان-خدا خیرت دهد پدر وگرنه از بیکاریش دق میگردم

مارکو-سلطان جان نیاز به زحمت شما نبود همان شغل خودم را ادامه میدادم این چه کاری است دیگر ...

زیبا-سلطان-اه عشقم!

سلطان-بد کردم از خرسواری نجات دادم!

زیبا-سلطانم-پدرجان ، واقعا که از شما انتظار نداشتم (گریه میکند و صحنه را ترک میکند)

سلطان-این هم مثل والده اش شده تا تقی به توفی میخورد ... (ادای گریه معصوم سلطان در می آورد) زیبا سلطان..... زیبا

(سلطان و اهالی قصر به دنبال زیبا سلطان میروند. مارکو به افق محو میشود نور می رود . مارکو در اتاق کارش رادیو گرفته و آهنگی گوش میدهد و میخواند)

(درب کوبیده میشود)

مارکو-بیاید

سیبیل خان-(به چپ و راستش نگاهی میکند و وارد میشود) درود بر داماد سلطانمان همسر زیبا سلطانمان و همینطور مشاور قصرمان

مارکو-اوه چه درود بلند بالایی .بینم سیبیل خان با من کاری داری؟

سیبیل خان-داشتم از این طرف قصر رد میشدم گفتم هم عرض ادبی کنم هم اینکه با مشاورمان کمی مشورت بگیرم

مارکو-درخدمتم

سیبیل خان-نمیدانم چگونه بگویم

مارکو-بگو دیگر شرم نکن

سیبیل خان-زخم از من طلاق میخواهد (گریه میکند)

مارکو-گریه نکن سیبیل خان بگو برای چه طلاق میخواهد

سیبیل خان-(باگریه میگوید)بخاطر ناتوانی ام

مارکو- ناتوانی.....

سیبیل خان-مالی....

مارکو-ای داد بیداد

سیبیل خان-کرم شکست از درد

مارکو-درد جدایی ؟

سیبیل خان- نه مارکو از درد سنگینی مهریه وگرنه برود و برنگردد

مارکو-مگر مهرش چقدر است

سیبیل خان-هزار و یک سکه سلطانی

مارکو-خب سر مهر که باهم توافق داشته اید

سیبیل خان-غلط کردم غلط آن موقع داغ بودم خیریت کردم

مارکو-سیبیل خان به جای گریه و زاری بفکر راه چاره باش چه میدانم محش را بزن یا

راهی پیدا کن که از گرفتن سکه منصرف شود مثلا ...

سیبیل خان-مثلا باردار شود، اخ این هم نمیشود....

مارکو- ای داد بیداد. برای چه

سیپیل خان- (سیپیل خان در گوش مارکو صحبت میکند افکت پچ پچ پخش میشود)

مارکو- سیپیل؟

سیپیل خان- بله

مارکو- شما برای این موضوع باید به طبیب مراجعه کنید نه من

سیپیل خان- خب زودتر میگفتی یک ساعت است دارم داستان میگویم (خارج میشود درب را محکم میندود)

مارکو- خدایا خودت از اینجا نجاتم بده... (درب باز میشود زنی به داخل صحنه میدود و مردی با کمر بند به دنبالش) وایسید، وایسید بینم چه شده

خاتون- دست به زن دارد، مرتب من و کودکم را میزند تازگی ها شلوارش دوتا شده

مارکو- خب مبارکه انشالله سه تا بشه چهار تا بشود

خاتون- راست گفتند مردها سر و ته یک کرواسن

مرد- زن برو خانه

مارکو- وایسید یه لحظه، خب چه اشکال دارد یک مرد چند شلوار داشته باشد

خاتون- جناب مارکو به رویم هوو آورده!

مارکو- این؟

خاتون- بله همین از خدا بی خبر

مارکو- تو روی زنت زن آوردی؟

مرد- اوردم اشکالی دارد!

مارکو- نه اصلا ، یک لحظه این کت مرا نگه دارید (مارکو با سر محکم به سر مرد میزند او
به روی زمین می افتاد)

خاتون-چکارکردی با شوهرم مارکو

مارکو-حقش را گذاشتم کف دستش .مگر این را نمیخواستی

خاتون-خیر ، حالا چه خاکی بر سرم بریزم اه شوهر عزیزم اه تاج سرم ... چه بر
سرش آوردی چه خاکی بر سرم کنم

مارکو-مگر تو نبودی که از او مینالیدی

خاتون-از قدیم گفتن زن و شوهر دعوا کنند ابلهان باورکنند

مارکو-نگهبانان ... این مرد را به طبیب خانه ببرید و زنش را به تیمارستان ...

(نگهبانان وارد میشوند مرد و زن را میبرند -مارکو به افق خیره میشود -زیبا سلطان با
ذوق زیاد وارد میشه)

زیبا سلطان-وای مارکوی من تو اینجایی

مارکو-اره اینجاهستم

زیبااسطان-بین یک ساعته دارم کل قصر رو دنبال میگردم تا تورو پیدا کنم تمام
اشپزخانه و مستراح ها رو همه گشتم

مارکو-زیبا سلطان با من کاری داشتید

زیبااسطان-اره داشتم

مارکو-ميشنوم

زيبا سلطان-خب بزار فکرم يادم بياد، اهان يادم اومد .نگاه کن واسه جينگوليمون لباس
گرفتم

مارکو-جينگوليمون ؟

زيباسلطان-اره

مارکو-جينگوليمون يعنى چي اونوقت ؟

زيباسلطان-يعنى ني ني من وتو

مارکو-ني ني مون ؟

زيباسلطان-اره

مارکو-مگه تو حامله اى

زيباسلطان-نه

مارکو-پس چي

زيبا سلطان-بلاخره كه بچه دار ميشيم

مارکو-زيبا سلطان

زيباسلطان-بله

مارکو-برو بيرون

زيباسلطان-بداخلاق (خارج ميشود نور ميروند -اتاق سلطان روشن ميشود او
درحاليكه روى تختش دراز كشيده خميازه ميكشد و غر غر ميكند-مارکو وارد ميشود)

سلطان-بلاخره امدى بدصدا

مارکو-اگر صدایم را دوست ندارید تا بلبل خان برایتان کتاب بخواند
سلطان- اینطور نمیشود باید در حرمسرا نهضت سواد آموزی راه انداخت تا خاتون ها
با سوادشوند و هرشب یک به یک بیایند برایمان کتاب بخوانند.

مارکو-درود بر فکر و اندیشه خوبتان، خب شروع میکنم
یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود
روزی روزگاری دختری زیبا با موهای طلایی رنگ با پوست سفید.....

سلطان-ای جان، اسمش روپونزل بود

مارکو-نه

سلطان-حتما سفیدبرفی بود

مارکو-نه اونکه موهایش سیاه و کوتاه بود

سلطان-غلط نکنم این یکی سیندرلاهه....

مارکو-اره این داستانه سیندرلاهه...

سلطان-خودم این داستان را حفظم. مسخره هه (میخواهد و خریف میکند-مارکو جایی
پیدا میکند تا بخوابد -صدای اعتراض مردم به گوش میرسد)

معترضین-داد کن ، از همت مردم بترس

نیمه شب از بانگ تظلم بترس

داد کن، از همت مردم بترس

نیمه شب از بانگ تظلم بترس

سلطان - آمدند... آمدند خدایا چه کنم... به کجا پناه ببرم
مارکو-سلطانم .. سلطانم آرام باشید چه شده

(بلبل خان وارد میشود)

بلبل خان-سرورم عفو بفرمایید اما دیگر به آخر رسیدید معترضین وارد قصر شدند و به
دنبالتان میگردند

سلطان-مارکو ، دستم به دامن مشاوره ام بده چه کنم؟ خدایا توبه توبه ، کاشکی این
اتفاق یک خواب باشد

مارکو-سرورم سعی کنید دل مردم را بدست آورید

بلبل خان-جناب مارکو بعد از این همه سختی مصیبت بی توجهی و اعتراض چگونه میشود
دل بدست آورد تنها راه سرورمان فرار است فرار

سلطان-اری فرار .. همین راه حلش است (به سمت پنجره میرود و باز میگردد)

بلبل آقا از اینجا که نمیتوانم فرار کنم ارتفاعش بلند است در آب میفتم و خوراک کوسه
ها میشوم راه دیگر پیدا کن

بلبل خان-سرورم بگذارید کمی فکر کنم ، اهان درون این گاری بروید کسی به شک
نخواهد افتاد...

سلطان-باشد اما سکه ها ، دلارها و طلاهایم را چه کنم نمیتوانم آنها را حمل کنم

مارکو- من برایتان پیشنهاد خوبی دارم

سلطان-سریع باش مارکو زبانت را به کار بنداز

مارکو-سکه هایتان را به من دهید تا در بانک های خوب مثل پدیده شاندیز و کاسپین
برایتان حساب باز کنم هم پولتان حفظ میشود هم سود میکنید
سلطان-نه !

مارکو-سرورم بانک فرانسه ، کانادا یا ترکیه چطور

سلطان- به بانک دار های امروزی اعتباری نیست نمیشود...

بلبل خان-سرورم عجله کنید نزدیک شدند

سلطان-خداحافظ تخت و تاج من ، خداحافظ قصرمن چه غم انگیز است هیچ یک از
ثروتم برایم باقی نماند و کاری نکرد....(به داخل گاری میرود و پنهان میشود)

مارکو-من بروم وضعیت را بسنجم (خارج میشود-بلبل خان به قصد ترک صحنه حرکت
میکند.معترضین وارد میشوند)

معترض ۳-کجاست آن سلطان ظالم و بزدل

بلبل خان-نمیدانم

معترض ۲ -کدام سو پنهان شده !؟

بلبل خان-اقایان کسی که به دنبالش میگردید اینجا نیست و رفته ...

معترض ۲-اگر رفته پس این گاری خوراکی برای چه خری بوده

بلبل خان- برای خود خرش شام اخرش بود....

معترض ۱-مثل اینکه اینجا نیست برویم بقیه قسمت ها را بگردیم

(بلبل خان خارج میشود و معترضین پشت سرش نور می‌رود - نور می‌اید اهالی قصر
به سرپرستی سنبل خان شعار میدهند)

سنبل خان - شعار هفته‌ی ما، سلطان فراری شده سوار گاری شده
اهالی قصر - سلطان فراری شده سوار گاری شده (۲ بار)

(نور می‌رود)

جایی که قانون به پایان رسد، ظلم آغاز میشود
-جان لاک-

پایان

(تقدیم به هنرمند، استاد و بازیگر بی‌ادعای دیارم، جناب آقای مرتضی نوری فیروزی
پیشکشوت سینما و تلویزیون ایران)

دیگر آثار نویسنده: کمدی عبدی و ننه هاجر - کمدی مشهدی موندنی - کمدی ازدواج
به سبک ننه قمر - کما - لاله خونین - اغما - جاده چالوس - عشق بی پایان - حجله
دامادی - طنز حاجی فیروز - استندآپ کمدی بهنام بانی - استندآپ کمدی گلزار -
استندآپ کمدی خانم مجری و ننه عزو - کمدی سفید برفی و هفت کوتوله - کمدی عبدی و
ننه هاجر ۲ و

جهت هرگونه سفارش یا ارتباط با نویسنده با شماره ذیل تماس حاصل فرمایید

۰۹۱۷۰۱۵۷۴۲۳

(هرگونه کپی برداری از متن، اجرا و یا خوانش بدون مجوز کتبی نویسنده پیگیرد
قانونی دارد و مطابق قانون با متخلفین به شدت برخورد خواهد شد)